هو العلیم

عرفان حافظ شيرازي وملامحمد مولوي صاحب‌ «مثنوی معنوی» مُخّ اسلام است

حضرت علامه آیة اللَه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

روح مجرد

بطور کلّی کلمات اوليای خدا و عرفای باللَه دارای رموز و اشارات و کناياتی است که فهم آنها اختصاص به خود آنها و همطرازانشان دارد. از اشارات و رموز عارف عاليقدر اسلام خواجه حافظ شيرازي کسي مي‌تواند اطّلاع پيدا نمايد که هم درجه هم مقام با او باشد.

امّا صد حيف و هزار افسوس که ما قدر و قيمت اين بزرگان را ندانستيم، و معاني اشعارشان را به امور مبتذل حمل کرديم، و يا اگر شرحي در احوال آنهانگاشتيم نتوانستيم از عهده شرح و شکافتن آن معاني و اسرار برآئيم؛ تا خارجيان و کفّار آمدند و براي خود عرفان ساختند، و عرفان را از اسلام جدا پنداشتند، و مقام عظيم عرفان و عرفا را که مخّ و اُسّ و ريشه اسلام است امري مباين با تعليمات ديني وانمود کردند، و براي ما عرفان ايراني و هندي و رومي‌ساختند، و همه را خطّي در برابر خطّ اسلام، و راهي غير از مسير دين نمودار نمودند، و ريشه عرفان مولوي معنوي و حافظ شيرازي و مغربي و أمثالهم را عرفان ايراني قلمداد کردند که با روح اسلام سازگار نباشد.

اينها همه و همه نتيجه جمود و تحجّر و يک چشمي‌ به مسائل دين نگريستن است؛ و حساب توحيد را از عالم امر و خلق جدا نمودن و به أئمّه و لواداران عرفان به نظر موجودات ساخته شده بدون تکليف و مأموريّت نگريستن است که ما را دچار اين مصيبت عظمي‌ نمود؛ تا جائي که اينک براي آن که از آنها عقب نمانيم و در اين بازي، محکوم و سرافکنده نگرديم، بايد با هزار دليل اثبات کنيم که عرفان حافظ و مولانا متّخَذ از روح قرآن و روح نبوّت و ولايت است.

شما به يک يک از غزلهاي حافظ بنگريد و ببينيد چگونه آن لطائف و حقائق معنوي را در کسوت عبارات گنجانيده،‌و با چه دقائق و اشاراتي مي‌خواهد آن حقيقت منظور و مراد خود را ارائه دهد. رضوانُ اللَه علَيه و رضواناً شاملاً.

مثلاً اين غزل را در وصف حضرت صاحب الزّمان سروده، و از غيبت و انتظار وي ياد کرده، و خود را از مشتاقان و شيفتگانش معرّفي نموده است؛ وليکن با چه عبارات نمکين، و اشارات دلنشين، و کنايات و استعاراتي که حقّاً بي اختيار بر زبان جاري مي‌شود که او لسان الغيب است:

سَلامُ اللَه ما کرَّ اللَيالـي \*\*\* وَ جاوَبَتِ الْمَثانـي وَ الْمَثالـي (١)

عَلي وادي الأراک وَ مَن عَلَيْها \*\*\* وَ دارٍ بِاللِوَي[[1]](#footnote-1)فَوْقَ الرِّمالِ (٢)

دعا گوي غريبان جهانم \*\*\* وَ أ دْعو بِالتَّواتُرِ وَ التَّوالـي (٣)

به هر منزل که رو آرد خدا را \*\*\* نگه دارش به لطف لا يزالي (٤)

منال اي دل که در زنجير زلفش \*\*\* همه جمعيّت است آشفته حالي (٥)

زخَطّت صد جمال ديگر افزود \*\*\* که عمرت باد صد سال جلالي (٦)

تو مي‌بايد که باشي ورنه سهل است \*\*\* زيانِ مايه جانيّ و مالي(٧)

بدان نقّاش قدرت آفرين باد \*\*\* که گِرد مَه کشد خطّ هِلالي (٨)

فَحُبُّک راحَتـي فـي کلِّ حيـنٍ \*\*\* وَ ذِکرُک‌ مونِسي فـي کلِّ حالِ (٩)

سويداي دل من تا قيامت \*\*\* مباد از شور سوداي تو خالي (١٠)

کـجـا يابـم وصال چون تو شاهـي \*\*\* من بد نام رِند لا اُبالي (١١)

خدا دانـد کـه حافظ را غـرض چيست \*\*\* وَ عِـلْمُ اللَه حَسْبـي مِن سُؤالـي (١٢)

و در تعليقه گويد: اين بيت هم در آن غزل است و گويا از خواجه باشد:

أموتُ صَبابَة يا لَيْتَ شِعْري \*\* مَتَي نَطَقَ الْبَشيـرُ عَنِ الْوِصالِ (١٣)[[2]](#footnote-2)

در بيت اول و دوم مي‌گويد: سلام خدا باد پيوسته و هميشه تا وقتي که شبها مرتّباً يکي پس از ديگري مي‌آيند و مي‌روند، و طلوع و غروب موجب پياپي درآمدن آنهاست، تا زمين و خورشيد و ماه و ستارگان باقي است، و تا وقتي که رشته‌هاي دو صدايه و سه صدايه تارها و نغمه‌ها و آهنگهاي چنگ‌ها و سازها مي‌نوازند و قدرت و تاب و توانشان براي بلند داشتن اين سرود باقياست (زيرا مثاني به معني صداهاي دوباره‌اي است که تار و چنگ مي‌دهد، و مَثالي در أصل مَثالِث بوده است يعني صداهاي سه باره که از آنها شنيده مي‌شود.) بر وادي اراک که منزلگاه حضرت حجّت است (زيرا سرزمين اراک سرزمين حجاز است که در آنجا فقط درخت اراک وجود دارد.) و بر آن کسي که بر فراز آن زمين سکونت دارد و بر خانه‌اي که در قسمت نهائي در آن بالاي رَمْلهاو شنها بنا شده است.

سپس در بيت سوّم مي‌گويد: دعا گوي غريبان جهانم، و بطور تواتر و پشت سر هم من دعا مي‌کنم و دعا گو هستم؛ که باز روشن است: آن غريب جهاني که از شدّت غربت و تنهائي ظهور نمي‌کند غير از حضرت حجّت کسي نيست.

و در بيت چهارم مي‌رساند: او که محلّ ثابتي ندارد ـ گر چه اصلش از مکه و از وادي الأراک است ـ و دائماً در عالم در گردش است، اي خداوند مهربان از تو درخواست مي‌نمايم تا با لطف دائمي‌ خودت او را در هر منزلي که وارد مي‌شود و در آن مسکن مي‌گزيند نگهداري کني.

و در بيت پنجم مي‌گويد: اي دل! در فراق او ناله مکن، چرا که گرچه در غيبت است و چهره و رخساره‌اش را از نماياندن مخفي مي‌دارد، وليکن بواسطه گيسوان و زلف سياه او ـ که کنايه از هجران و غيبت است ـ آشفته حالان مي‌توانند کسب جمعيّت کنند و به مقصود نائل آيند.

و در بيت ششم مي‌گويد: اينک که رشد و بروز جمال در تو فزوني يافته است، خداوند عمر تو را طويل گرداند و از گزند حوادث مصون بدارد.

و در بيت هفتم مي‌گويد: توئي وليّ والاي ولايت که قوام کون و مکان برتو قائم است؛ و تو بايد برقرار و مقرون به بقاء و صحّت و آرامش بوده باشي،چرا که در رأس مخروطي، و بر همه ماسوي حکومت داري. و در برابر اين امر مهمّ و ارزشمند، زيانهاي جاني و ضررهاي مالي هرچه هم فراوان باشد، به من و يا به جهانيان برسد، مهمّ نيست بلکه خيلي سهل و آسان است.

و در بيت هشتم مي‌گويد: آفرين بر دست قدرت پروردگار که تو را در اين چندين قرني که تا به حال گذشته، حفظ و نگهداري نموده است‌؛ همان نقّاش قدرت که بر گرد ماه بر فراز آسمان خطّي به شکل هلال مي‌کشد تا مردم ماه را ببينند، با آن که بدون شک تمام کره ماه موجود است، امّا کسي آن را نمي‌بيند، و در غيبت و پنهاني مي‌گذارد، و فقط از اين کره آسماني به قدر هلالي نمايان است بطوري که اگر کسي نظر کند مي‌پندارد کره‌اي نيست، فقط هلالي بر آسمان موجود است. امام زمان هم موجود است همچون کره تامّ و تمام، امّا کسي آن را نمي‌بيند و ادراک نمي‌کند و فقط به قدر ضخامت هلالي از آثار او در جهان مشهود است و مردم از آن منتفع مي‌گردند، ولي بايد ظهور کند و از پرده خفا برون آيد و چون بَدْر و ماه شب چهاردهم نور دهد و همه جهان را منوّر کند.

خوب توجّه کنيد: اگر اين بيت را اينطور معني نکنيم،‌ معني آن چه مي‌شود؟! تـعريـف کـردن از مـاه آسـمـاني به پنهـاني، و خـطّ هـلالي در شبـهاي نخستين طلوع آن بر گرد آن کشيدن چه مدحي را متضمّن است؟!

و اگر مراد از ماه سيما و چهره محبوب فرض کنيم و خطّ هلالي را هم محاسنش بدانيم که بر گرد آن روئيده است، با آن که اين استعاره با آن استعاره قرص ماه آسمان و اختفاي آن در شبهاي نخستين جز بمقدار هلالي که نمايان است، دو مفاد است معذلک اين استعاره نيز منافاتي با وجود حضرت صاحب الزّمان ندارد؛ زيرا آن انساني که در خارج بر گرد صورتِ چون ماهش محاسن روئيده است، با توصيف غربت و ولايت و سروري و پادشاهي و سائر اوصافي که دراين غزل آمده است، غير از آن حضرت نمي‌تواند مراد و مقصود باشد.

و در بيت نهم مي‌گويد: من پيوسته با تو سروکار دارم. محبّت توست که راحت دل من است در هر حال، و ذکر توست که أنيس من است بطور پيوسته و مدام.

گر چه نظير اين مضمون در سائر غزلهاي حافظ موجود است و آنها راجع به خود ذات أقدس حق تعالي است، وليکن در اين غزل به قرينه سائر ابيات غير از حضرت حجّت نمي‌تواند بوده باشد. پس ضمير مخاطب ذِکرُک و حُبُّک راجع به اوست.

و به همين طريق مفاد بيت دهم است که در دعا مي‌گويد: دريچه قلب من که مملوّ از خون حيات بخش من است، و پيوسته آن خون در جنبش و حرکت و ضربان و خروش است، هيچگاه از معامله و سر و کار داشتن و تلاش براي بدست آوردن محبّت و رضاي تو خالي نباشد.

و در بيت يازدهم مخاطب خود را شاه، و خودش را رِند و گداي لا اُبالي خوانده است؛ و وصال اين درجه پست و زبون را با آن شاه با عظمت و با تقوي و داراي عصمت و طهارت، بعيد به شمار آورده است. در اين بيت هم معلوم است که: مـراد از «چـون تـو شـاهي» غـير آن صـاحـب ولايـت کـلّـيـّه إلـهيـّه نمي‌باشد.

و در بيت دوازدهم خيلي روشن و واضح از سخنان و تخاطب فوق بطوررمز و اشاره، پرده برمي‌دارد که: اينها که گفتم همه اشاره و کنايه و استعاره و رمزبود که چه مي‌خواهم بگويم؛ صراحت نبود و من نمي‌خواستم يا نمي‌توانستم آنوجود أقدس را چنان که بايد و شايد معرّفي کنم، و عشق سوزان خود را براي لقاء و ديدارش در قالب غزل آورم؛ امّا خداوند عليم و خبير مي‌داند که در دل من  چه مراد بوده است، و او کفايت مي‌کند از کلام و سؤالي که من بخواهم آن را بر زبان آورم.

و در بيت إلحاقي مي‌گويد: من از شدّت عشق و آتش وَجْد بالأخره خواهم مرد، و در انتظار فرج او جان خواهم سپرد؛ و مانند يعقوب در فراق يوسف کور خواهم شد و چشمم پيوسته بر در است که چه موقع بشير،بشارت از لقاء وصال مي‌دهد؛ و يوسف گمگشته بياباني در چاه غربت در افتاده، غريب و تنها، سرگشته و متحيّر مرا بشارت ديدار مي‌دهد، و با فرج او و لقاي او چشمانم بينا مي‌گردد، و چون مرده از قبر برخاسته زنده مي‌گردم و حيات نوين مي‌يابم.[[3]](#footnote-3)

1. اللِوي بر وزن إلـي، بالکسرِ والقسرِ: منقطعُ الرَّملِ و هو ما الْتَوَي من الرَّمل، و ألْوَي القومُ: صاروا إلـي لِوَي الرّملِ [↑](#footnote-ref-1)
2. ديوان حافظ شيرازي» طبع پژمان، ص ٢١٢، غزل ٤٦٣ [↑](#footnote-ref-2)
3. روح مجرد، ص ٥١٨ [↑](#footnote-ref-3)